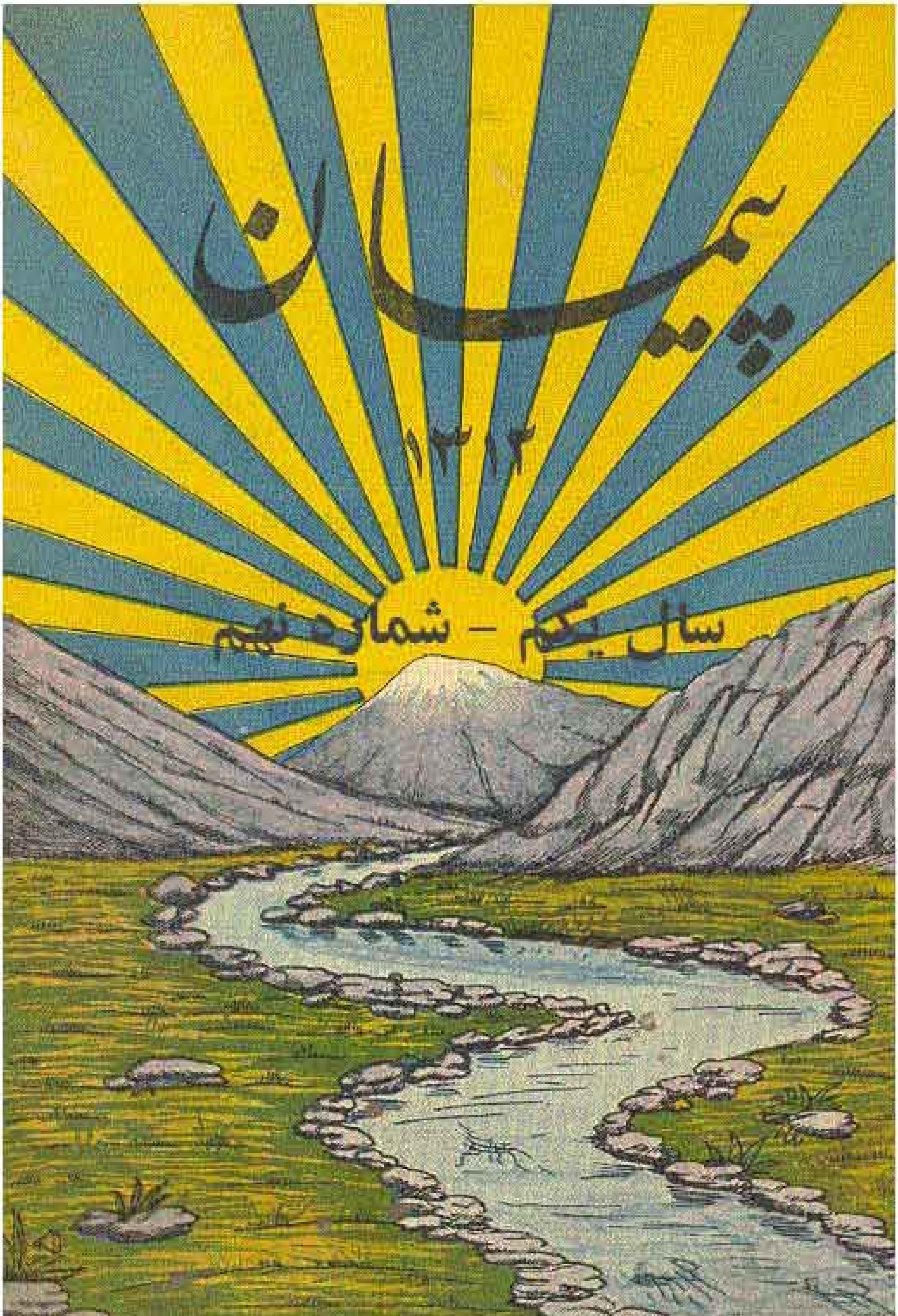

پیمان
۱۳۱۲
سال یکم - شماره نهم



پیمان

۱۳۱۲

شماره نهم — فروردین ماه ۱۳۱۳ — سال یکم

دارنده: کسروی تبریزی

این مجله ماهی دو شماره چاپ می شود

بهای سالانه	۴۰ ریال
شش ماهه	۳۰ »

در بیرون ایران سالانه ۱۲ شلنگ و ۶ ماهه ۶ شلنگ

جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی

نمره تلفون ۱۳۹۶

مطبعه مهر

فهرست آنچه چاپ شده

تکفروشی پیمان

تهران کتابخانهای طهران وخاور ومهر

تبریز کتابخانه سروش

رشت تجارتخانه یک کلام

اهواز آقای نقشینه

اردبیل نزد آقای فیضی

رضاییه نزد آقای میرمحمدحسین کسرایی

نسخه ای دوریال (دوقران)

پیمان

۱۳۱۲

شماره نهم — فروردین ماه ۱۳۱۳ — سال یکم

آزادی کار

ـ ۱ ـ

آزادی کار عامل بزرگی در آسایش جهانیان است. عاملی است که چیزی جانشین آن نمی تواند بود.

این از بی انصافی یک کسی است که سخن کسی را نسنجیده و نیک و بد آن را درست در نیافته با او بدشمنی برخاسته در برابر سخنانش ایستادگی میورزد. من همیشه در این آرزویم که کسانی سخنان مرا شنیده بسنجند و هر گاه خرده‌هایی بران گرفتند پاکدلانه بنویسند که اگر از من پاسخ منصفانه نشنیدند آنزمان بدشمنی و بدگویی برخیزند و در سایهٔ این آرزو بوده که چون پیمان را آغاز کردم در نخستین شماره آشکار نوشتم که اگر کسانی ایرادی بگفته‌های من دارند نگارشهای ایشان هم در این نامه چاپ خواهد یافت و اگر ایرادی بسزا کرده باشند منصفانه ایراد آنان پذیرفته خواهد شد.

بااینحال آیا جای گله نیست که کسانی از برادران ایرانی ما تنها از اینکه نام آیین و پیمان را شنیده و باندکی از مطالب آنها آشنا گردیده‌اند بی آنکه کنه مطالب را در یابند و غوری در آنها بنمایند ببدخواهی ما برخاسته‌اند ویکرشته سخنانی زبان باز میکنند که جز دلیل نادانی گویندگان نتوان شمرد ؟ ..

ازجمله ایرادهایی که برپیمان می گیرنداینست که در ایران که هنوز کارخانها برپا نشده و گرفتاری بیکاری پیش نیامده چرا باید پیمان گفتگو از بیکاران بکند و چاره درد بیکاری را یاد نماید؟!..

گویااین کسان گمان دارند که کسی تا بیمار وبستری نگردیده نباید گفتگو از بیماریها وچارهٔ آنها بکند و آدمی تندرست نباید در اندیشه نگاهداری خود از دردها باشد . گویا اینان نشنیده‌اند که این در زمان تندرستی است که هرکسی باید قدر آن نعمت‌را بشناسد. در تندرستی است که هرکسی باید کم‌وبیش از دردها و چگونگی آنها آگاهی بدست آورده و همیشه بکوشد که خودرا از گرفتاری آنها نگاه دارد . نه اینکه هرکسی تا دچار بیماری نگردیده هرگز یادی از درد و بیماری ننماید و در اندیشهٔ پرهیز جستن ازآن نباشد .

این کسان یاد بیاورند آنرا که در شرق در سایه بدآموزیهای یکدسته اروپا خواهان کار بآنجا رسید که شرقیان هرگونه آسایش و ایمنی را که در زندگانی آرام شرقی خود دارند فراموش کرده و از صدگونه گرفتاریها و آسیبها که در زندگانی پرهیاهوی غرب‌هست غافل افتاده در نتیجه این فراموشکاری وغفلت شب و روز ازحال‌خود گله نموده و حسرت حال غربیان را داشته باشند . یاد بیاورند که در همین‌ایران ما بود که‌هرجنبشی یانمایشی ازاروپا برمیخاست‌آن را گامی در

راه پیشرفت جهان پنداشته بتقلید آن در ایران می پرداختند. آیا همهٔ اینها نه از آنجا بود که شرقیان غرب را چنانکه هست نشناخته و از گرفتاریهای آنجا آگاه نبودند ؟.. پس اگر ما گفتگو از آن گرفتاریها نموده شرقیان را از چگونگی کار اروپا آگاه سازیم نکوهش برماروا است؟!

اگر در خاك همسایه ای وبا برخاسته و ما مردم مملکت خودرا از آن بیماره آگاهی داده هوشیارشان سازیم که رشته پرهیز را از دست نهشته خودشان را بروز همسایگان نیاندازند آیاچنین کاری در خور ایراد است ؟!.. آیا ما باید خاموش نشسته منتظر آنزمانی باشیم که در اینجا نیز در نتیجه بی خبری مردم و ناپرهیزیهای ایشان وبا پدیدار شود و آنزمان هرچه گفتنی است بگوییم ؟!..

دریغا که کسانی درراه هواخواهی اروپا همه هوش و خرد خودرا باخته اند.

این موضوع دارای هرگونه اهمیت است که اروپا میخواهد شرق را در همه چیز پیرو غرب گرداینده چنانکه رسم پیروی گری است همیشه اورا دردنبال خود نگاهدارد و در راه این سیاست میشوم است که هواخواهان اروپا درمشرق دانسته و ندانسته میکوشند. ولی سودشرق درآنست که تنها علوم و فنون و پاره صنایع را از غرب برگرفته و در فن جنك وابزار آن پاپای او باشد هم اگر توانست برویشی بجوید. ولی در آئین زندگانی وقانونها واخلاق وعادات خودرا یکجا کنار گرفته جز آئین وقانونهای دیرین واخلاق وعادات خودرا پیروی نماید. بویژه که دراین موضوعها اروپا سخت درمانده و ناتوان است. اگر امروز کسانی زشتی آئین زندگی وبیهودگی قانونهای غرب را درنمی یابند بزودی پرده ازروی کار آنها برداشته شده همگی خواهند دانست آنچه را که امروز نمیدانند.

پس ازاینجهت که ما شرقیان را بدرماندگی غربیان در زمینه آئین

زندگانی وقانونگزاری آشنا گردانیم تا گزیریم که از گرفتاریهای آنان که نتیجه نکوهیدگی آیین زندگی و بیهودگی قانونهاست سخن برانیم.

بگفته انجیل: « باید درخت را ازمیوه‌اش شناخت». ما میپرسیم: این گرفتاریهای اروپا ـ از داستان بدبختی کارگران و گرسنگی بیکاران وازموضوع کینه‌های جنگی ومانندهای اینها آیا جز میوه غلط بودن آیین زندگی وغلط بودن قانونهاست؟.. اروپاییان بسیار می کوشند که برای هریك از آنها علت دیگری نشان داده وبگفته شعرای ایران گناه را بگردن ستاره وسپهر بیاندازند ولی آیا این فریبکاریها حقیقت را تغییر خواهد داد؟..

داستان «بحران اقتصادی» را فراموش نکرده‌ایم که آنرا یك پیش آمد زمانی ونتیجه جنگهای چین وژاپون و جنبشهای هندوستان دانسته و گناه بیکاری وبدبختی بیکاران را بگردن آن میانداختند وبدینسان پرده بروی غلط ها وخطا های خود میکشیدند بلکه برای اثبات مطلب وعده‌ها میدادند که بزودی « بحران اقتصادی » برداشته شده بیکاران از آن بدبختی آزاد خواهند گردید.

ما از روز نخست می گفتیم که بحران اقتصادی دستاویزی بیش نیست و گناه بیکاری کارگران بگردن فزونی ماشینهاست که اگر چاره‌ای برای آن نیاندیشند از راه دیگری چاره درد بیکاری نشدنی است. کنونکه یکسال از این داستانها میگذرد ما می پرسیم آیا گفتهای ما یا گفتهای اروپا کدام یکی راست درآمده؟! آیا از آنهمه وعدهایی که به بیکاران داده می شد چه نتیجه‌ای بدست آمده؟!

مقصود آنکه اگر اروپا پرده بروی خطاهای خود میکشد این سخن نهانکردنی نیست که گرفتاریهای امروزی او جز نتیجه بدی آیین زندگی و بیهودگی قانونها نیست. در اینجاست که ما شرقیان سخت

گرفته می گوییم : « باید از آیین زندگی اروپا و از قانونهای او و ازاخلاق و عادات اروپاییان دوری جست ».

مادرمقاله های خود که درچندشمارهٔپیش چاپ کردیم نام «آزادی کار » برده و گفته بودیم کهاین یکعامل بزرگی در زندگانی آدمیان است. کسانی مقصودرا چنانکه می باید درنیافته اندواینست که در اینمقاله ازآن موضوع سخن میرانیم

این یکی ازموضوعهایی است کهسخت گرانمایه بایدشمرد. کسانی که میخواهند پی بکمراهی غربیان درکار زندگانی برده واندازه درماندگی آنان را در زمینه شناختن سود وزیان جهان بدانند باید این گفتگورا نیك باندیشه بسپارند اینموضوع امروزدر پیشروی شرقیان نهاده . باینمعنی در این جنبشی که در خاکهای شرق برخاسته وهر کشوری تکانی بخود داده درانديشه تغییرزندگانی اندیکی ازموضوع هایی که باید در پیرامون آن اندیشه بکار برد این است که آیا تکلیف آزادی کار چه باشدوازاینجاست که ما بکفتکو از آن پرداخته ایم .

علوم اروپا

علوم اروپا بدانسان که در اروپاست اگر سودمند بود بایستی ان سر زمین بهشت روی گیتی گردیده باشد .

حال امروزی اروپا بهترین گواه است که ازان علوم جهان را جز زیان نزاید وادمیان را جز رو سیاهی نیفزاید .

آیین یکم



من چه می گویم ؟ .

من آفریدهٔ خاکساری بیش نیستم وجز آبادی جهان وآسایش جهانیان را نمی خواهم،

کسانی از من می پرسند : تو چه هستی و چه میخواهی ؟.

می گویم : من آفریده خاکساری بیش نیستم وجز آبادی جهان وآسایش جهانیان را نمی خواهم .

من چشم باز کرده جهانرا در گمراهی می بینم ـ گمراهی که مانندهٔ آن کمتر رویداده ـ آیا نباید براهنمایی او برخیزم ؟!

من طبیبی هستم که بر سر بیمار سخت رنجوری فرارسیده‌ام آیا نباید بچارهٔ رنج او بکوشم ؟!

کسانی چه می پرسند که من کیستم وچیستم ؟ .. سخنان مرا ببینند که جیست وچه سود بازبانی برجهانیان دارد . راهی را که من می نمایم بیازمایند که آیا بچه سرمنزلی می رسد!

من بکتن برخاستهٔ این خاکم اگر راهی زیر پای جهان گزارده سودی بجهانیان رسانیدم سرفرازی آن بهرهٔ همهٔ شرقیان بویژه ایرانیان خواهد بود وهر گاه ازعهدهٔ کار خود بر نیامدم سرافکندگی وبدنامی تنها ازآن خودم خواهد بود .

ما در زمانی هستیم که درسایهٔ جنبشهایی همه سامانهای دیرین

بهم خورده وسامانهای نوینی که آسایش آدمیان‌را در برداشته‌باشد بجای آنها گزارده نشده من بوان می کوشم که چاره‌ای بر این بیسامانیها نمایم.

این‌حال جهانیان است که «خورسندی» را که گرانمایه‌ترین چیز در زندگی است پشت سر انداخته در هر گامی ازو دورتر می گردند وبا اینهمه لاف پیشرفت می زنند من آرزویم آنست که جهانیان را ازاین راه گمراهی باز گردانیده آنان را بسر منزل خورسندی برسانم.

خدا آدمیان را برگزیده وخردرا چراغ زندگانی آنان ساخته که در روشنایی آن راه رستگاری را بازشناخته دربیمودن‌آن همدیگر را پایمال نسازند. ولی آدمیان آن چراغ را از فروغ انداخته در تاریکی و نیمه تاریکی راه تباهکاری را می پیمایند و بپایی یکدیگر را برانداخته پایمال می سازند. من برآن می کوشم که خرد ها را ازستی وپستی رهانیده فروغ آن ها را هر چه بیشتر گردانم که جهان از آنفروغ درخشان گردد. من آدمیان را جز به پیروی خرد نمی خوانم و هر آنچه نکوهیدهٔ خرد باشد من از آن بیزارم.

من هرگز سخنی برای پنهان کردن ندارم وهرآنچه می اندیشم اینک برشته نگارش می کشم. اگر کسانی ایراد بگفتهای من دارند بنگارند تا دانسته شود. وگرنه از نکوهش و بدگویی سودی بدست کسی نخواهد آمد.

نخست از دین سخن میرانم:

۱ - دین (خدا و پیغمبران)

در زمینهٔ دین گمراهیهای فراوانی در جهان پیداست . دین که بایستی پایه رستگاری جهانیان باشد فسوسا که امروزمایهٔ گمراهی آنان گردیده .

گروهی خدا را باورندارند وبیدینی ازخود می نمایند. بویژه امروز که مردمانی درشرق وغرب درفش خدا ناشناسی برافراشته‌اند وباور نکردن خدا را مایه سرافرازی خود می شمارند . آیا اینان درمانده ونادان نیستند ؟ ! آیا خدا را می توان باور نداشت ؟ !

اگر آن روستایی که چراغهای روشن الکتریك را بالای سر خود می بیند وبه بودن یك کارخانه الکتریکی درپشت سرآنها پی نمی برد نادان است نادانتر ازو کسانی هستند که گیتی را با این سامان دیده به بودن آفریدگاری درپشت سرآن پی نمی برند !

گمراهانی نیز خدا را باور کرده بشناختن چگونگی او می کوشند . اینان کوری را می مانند که بادیدهای نابینا راه سخت ناهمواری را پیش گیرد و از گودالی بگودالی درغلطد . یا به نا بینایانی که بشناختن رنگها برخیزند و بر سر آن باهم گفتگو آغاز کنند .

در جاییکه آدمی روان را که در کالبد خود دارد شناختن نمی تواند چسان می تواند چگونگی خدا را بشناسد ؟ !

« خدا راهمه می‌دانیم که هست ولی نمیدانیم که چیست. بیهوده کسانی از در انکار درمی‌آیند وبیهوده کسانی بجستجو واندیشه بر می خیزند » .

آنانکه براستی خدا را می شناسند میدانند که راه بسوی شناختن

چگونگی او ندارند . این خود خدا ناشناسی است که کسانی بشناختن چگونگی خدا می کوشند .

آنهمه سخنانی که بنام « حکمت » و « فلسفه الهی » گفته‌شده و کتابها در این باره تألیف یافته همه بیهوده گویی است وهمه خویشتن را فرسودن است. با پای لنك درسنکلاخها دویدن وخودرا از پای انداختن است . سخنانی است که جزمایهٔ گمراهی نمی تواند بود . « خدا را باید شناخت بدانسان که پیر زنان می‌شناسند » (۱)

شومترین گمراهان کسانی اند که میانه آفریدگار وآفریدگان پیوستگی می پندارند یا کسانی را از بندگان و آفریدگان سررشته دار کار های خدایی می شمارند .

ای نادانان این کج اندیشیها برای چیست ؟ ! آیا چه سودی از آن پندارهای سرسام آمیز هست ؟ ! آفریدگار همه توانایی وبی نیازی وآفریدگان همه ناتوانی و نیازمندی ـ آیا چگونه بهم درمی آمیزند ؟ !

ای بیخردان این از ناتوانی و نیازمندی آفریدگان است که‌آدمیان از باستان زمان پی به بودن آفریدگار توانای بی نیازی برده‌اند . پس چگونه می توان آفریده‌ای را پیوستهٔ آفریدگار دانست یا در کار های خدایی اورا دستی پنداشت ! ؟ کسانی که شما پیوستهٔ خدا یا دست اندرکار خدایی می‌پندارید آیا آنان را چه تفاوتی از دیگر آفریدگان می باشد ؟ !

جهان را باید از این بیخردیها پاك ساخت . هیچ گز نباید آفریده‌ای را بپای آفریدگار برد . آفریدگان همه آفریده اند و

(۱) « علیکم بدین العجائز » .

تنها خدا آفریدگار است . خدای یکتا و بی انباز که کسی را در کار های او دستی نیست .

پیغمبران همه فرستادگان خدایند و هریکی از ایشان گفتهایش گرانمایه‌تر از خود اوست این از گمراهی جهانیان است که هر گروهی پیغمبری را از آن خود ساخته هوای اورا دارند ومیانه او ودیگران بداوری می پردازند .

خود هر پیغمبری یکتن آدمی بیش نیست . ارج وبها از آن پیامهایی است که اواز سوی آفریدگار آورده . برگزیدگی هر پیغمبری از آنجاست که خدا اورا آورندهٔ پیغام خود ساخته . پس چگونه است که کسانی پیام خدا را از زبان یکی می پذیرند واز زبان دیگری نمی پذیرند ؟! چگونه است که کسانی گفتهای یك پیغمبر وآیینی را که آورده کنار گزارده در باره خود او بگفتگو برمی خیزند ؟! آیا خرد از این نادانیها بیزار نیست ؟!

پیغمبران را می توان طبیبان جهان نامید واین کار پاره جهانیان که هر گروهی پیغمبری را بر گزیده دیگران را نمی پذیرند بدان می ماند که در یکشهری هر دسته ای طبیبی را برای خود بر گزیده با دیگر طبیبان دشمنی نمایند وجز از طبیب خود سخن طبیب دیگری را اگر چه داناتر باشد بکار نبندند .

هم این کار مردمان که بجای آنکه گفته های پیغمبران را بکار بندند در باره خودآنان بگفتگو می پردازند وبیهوده گویی ها می کنند بدان می مانند که طبیبی برسر بیماری فرارسیده درمانهایی دستور دهد . ولی کسان بیمار بجای آنکه دستورهای طبیب را بکار بندند گفتگو بر سر آن دارند که آیا طبیب از مردم

کجاست و اندازهٔ دانش او چیست و بر سر این گفتگو برد و خورد برخاسته بیمار و رنج او را یکجا فراموش کرده‌اند. آیا چنین کسانی بیخرد و نادان نیستند؟!

بی پرده بگوییم: همهٔ آن گفتگوها که بنام زردشتی و جهود و ترسا و مسلمان و دیگر نامها در جهان است و پای بند جهانیان گردیده همه بیهوده و بیمایه است. خدا و پیغمبران از این گفتگوها بیزارند. زردشت و موسی و عیسی و محمد همگی فرستادگان یك خدا بوده‌اند و همه را باید بپذیرفت و جز یکسان ندید.

این خود بت پرستی و بیدینی است که کسانی دل بخود پیغمبری بسته خدا را که فرستنده و آفرینندهٔ اوست فراموش می‌سازند. از این بدتر کار آن نادانانی است که خدا را تنها از آن خود می‌شمارند و خود را بخدا نزدیکتر از دیگران می‌دانند. خدا از آن همه جهان بلکه از آن همه جهانهاست و همه جهانها از آن اوست. آفریدگان همه آفریدهٔ او و همه یکسانند.

کسروی تبریزی

دین چیست؟

ما از دینی که آدمیان را از هم جدا کرده گروهی را بر دیگری برتری دهد بیزاریم. از دینی که مایهٔ ستیز و خونریزی باشد بیزاریم. ما دین آن را می گوییم که آدمیان با هم برادر و برابر باشند و کسی بر دیگری برتری نجوید. آن را می گوییم که هر کسی هر چه نکوکارتر گرامی‌تر باشد و آرایش بیرون را ارج و بهایی نباشد.

آیین یکم

روزها از کجا آغاز شود ؟ . .

داستان عوض کردن تاریخ قمری را بتاریخ شمسی همه میدانیم. این یکی از کارهای بسیار نیکی است که در ایران رویداده . کسانیکه در موضوع تاریخهای اروپایی و یهودی و دیگر مردمان آگاهی دارند می دانند که امروز بهترین و درست ترین تاریخ اینست که ایران دارد و شایسته چنانست که اروپاییان و دیگران نیز از این تاریخ پیروی نمایند

ولی در این موضوع گوشه‌های تاریکی باز مانده که باید روشن گردد . یکی از آنها اینکه آیا روزها از کجا آغاز شود ؟ چنانکه میدانیم در تاریخ قمری چون آغاز ماه از دیده شدن ماه نو بعبارت دیگر از هنگام آغاز شدن شب بود بدینجهت با جهتهای دیگر نیز آغاز شبانروز را از غروب می گرفتند : ولی امروز از یکسوی چون حساب قمری از میان رفته و ارجی برای دیده شدن ماه نو در زمینه شمارش ماهها بازنمانده از سوی دیگر ساعتها که از غروب آغاز می گردید و شب از روز جدا گرفته می شد ترتیب آنهم بهم خورده و امروز گردش ساعتها از ظهر و از نیمه شب آغاز می شود و این ترتیب موضوع جدایی شب را از روز از میان برده از این دو جهت است که هرج و مرج در زمینه آغاز شبانروز پیش آمده چنانکه کسانی هنوز از روی عادت دیرین آغاز هر روزی را از غروب شب پیش محسوب می نمایند . کسانی دیگر از روی ترتیب ساعتها که از ظهر و از نیمه‌شب آغاز گردش می کنند و جدایی شب را از روز ازمیان برداشته نیمه نخست هر شبی را جزو روز پیش محسوب می دارند بدانسان که در میان اروپاییان است .

این هرج و مرج زیان فراوان دارد که هم در ترتیب هفتگی و هم در حساب ماهیانه بیسامانی پدیدمی آورد چنانکه اگر گفته شود : « شب سه شنبه » دانسته نیست که آیا مقصود شب پیش از روز است یا

شب پس از روز . همچنین اگر گفته شود «شب‌سوم‌ماه» نتوان‌دانست که مقصود شب پیش از روز سوم است یا شب پس ازان .

این بی سامانی در نوشتها و کتابها نیزنمایان گردیده ودرآینده خوانندگان را گرفتار شك خواهد ساخت . بایستی در قانون ماهها که گزارده شده این نکته هم روشن باشد که‌آیا روز هارا از کجا آغاز کنند وآیاهرماهی از شب آغاز کند یا ازروز ؟ . وچون درقانون باین نکته پرداخته نشده کنون ما از خوانندگان پیمان ازآنانکه آگاهی در باره اینموضوع دارند می پرسیم که آیا کدام یك از دو ترتیب را که یاد کردیم باید بر گزید ؟ . . چه ناگزیر است که یکی از دو ترتیب بر گزیده شده وهمگی آن را بپذیرند که هرج ومرج از میان برخیزد . هر کسی که در این زمینه مقاله بنویسد درپیمان‌جاپ خواهیم کرد .

آنچه ما می پنداریم اینست که ترتیب ساعت شماری اروپایی که گردش ساعت را از ظهر تا نیمه شب و از نیمه شب تا ظهر می گیرند بهتر و بساماتر و بحساب علمی نزدیکتر است . ساعت شماری پیشین ما گذشته ازعیبهای دیگر این‌عیب راهم داشت که روزانه بایستی یکدقیقه تفاوت روز را در ساعت تصحیح نمود وآنرا جلو یا پس کشید .

ازاینجهت باید ترتیب ساعت‌شماری غرب را پذیرفت ودرهمه‌جا شایع‌ساخت که ترتیب پیشین خود ما ازمیان برخیزدچنانچه در شهرهای بزرگ از میان برخاسته .

دراین‌ساعت شماری نوین‌چون میانه روزو شب فاصل برجسته‌ای نیست و بعلت دراز شدن و کوتاه گردیدن روزها آغازگاه شب بیایی پیش آمده پس میرود و هرزمان بساعت دیگری مصادف میشود از

اینجا آغاز شب را اهمیت چندانی باز نمی ماند و از شایستگی آنکه شبانروز از آن نقطه آغاز شود می افتد .

از سوی دیگر میان مردم نیز آن عادت پیشین که چون روز با آخر رسیده تاریکی بمیان می آمد دست از کار کشیده بخانهای خود می رفتند بهم خورده تا کنون کمتر اثری برفتن روز و آمدن شب یاد میکنند . بویژه در شهرها که بیشتر مردم در روشنایی چراغهای برق هنوز بکارهای روزانه پرداخته تا چندپاس از شب دست از کارها بر نمی دارند . اینهم جهت دیگر بکاستن از اهمیت آغاز شب می باشد .

می توان گفت که در زندگانی امروزی مردم خواه نا خواه نیمه نخست شب را از روز پیشین جدا نگرفته این را جزو آن میشمارند .

از اینجاست که باید گفت ترتیب پیشین که درزمان تاریخ قمری درباره آغاز شبانروز معمول ایران بوده باحال امروزی ساز گار نیست وما بآسانی می توانیم ترتیب اروپائیان را پذیرفته آغاز شبانروز را از نیمه شب محسوب بداریم و نیمه نخست هر شبی را جزو روز پیش بشماریم .

چه فرقی هست میانه اینکه ما فلان شب را شنبه بنامیم یا شب فردای آن را ، درپس پرده حقیقت نه شنبه هست نه آدینه اینها نامگزاریهاست که ما برای آسانی کار خود کرده ایم . آنچه می باید اینست که همگی دست بهم باشیم و بیکسان نامگزاری نماییم نه اینکه یکی امشب را « شنبه » بنامد و دیگری آن شب را و از اینجا هرج و مرج در کار باشد .

کوتاه سخن آنکه ما زیانی از اینکه در باره ساعت شماری و شبانروز شماری پیروی از ترتیب اورپاییان بنماییم نمی بینیم و آنچه در این باره دربایست می دانیم اینکه این ترتیب را در همه جا پذیرفته روزبان همه یکی باشد و از اینجا آن هرج مرجی که امروز در این زمینه در میان است از میان برخیزد .

پیمان

مادران و خواهران ما

- ٦ -

زن را خدا مادر آفریده نه بازیچه هوس مردان -
بدا پستی کسانی که زنان را بازیچه هوس می شمارند .

کسانی از غربیان بلکه بیشتر ایشان زنان را بازیچه هوس مردان می‌شمارند و جزبان زنان که شایستهٔ آمیزش وکامیابی هستند ارج نمی گزارند. انبوه زنان در اروپا بر دو دسته‌اند: دسته‌ای زنان جوان زیبا روی که آراسته و پیراسته آرایش بزمها و گردشگاهها می باشند و نزد مردان ارجمند و گرامی اند. دسته دیگر زنان سالخورده و نازیبا یا دختران خورد سال که در کانها و کارخانها برای لقمه نانی جان می کنند و کسی را پروای حال ایشان نیست .

درایران هم کسانی که هوادارای زنان برخاسته و هیاهو برپا کرده اند بیشتر ایشان زنان را بازیچه هوس میشناسند و اینست که پیش از هرکاری برای آنان بزمهای رقص و بدمستی برپا میسازند . آنهمه سخنان بنام آزادی زن ونیکخواهی اوجز برای این نیست که زنان را ببزمهای رقص و بدمستی بکشانند و راه کامیابی را بروی خود باز دارند.

من ازین کسان سخت بیزارم و زنان را بدیدهٔ مادری دیده برای ارجمندی آنان این سپارشها را بشرقیان می نمایم:

۱ ـ پاسبانی اززنان دریغ مدارید وآنان را از آمیزش یا از آمد وشد که بیم لغزش و آلوده دامنی در باره آنان دارد باز دارید.

۲ ـ هر جوانی چون بسال ۲۵ رسید زن بگیرد و گرنه او را از حقوق آدمیگیری بی بهره سازید تا ازین راه زنان پرستار پیدا کرده از رفتن بکارخانه و کانها بی نیاز و از افتادن براه نابکاری ایمن باشند.

۳ ـ اگر زنی نیازمند پیشه ای گردید او را بکارهایی راه نمایید که کمتر آمیزش با مردان پیدا کند از رخت زنان دوختن وبچه شیردادن و بچه پروردن و طب و دندانسازی زنانه وانگونه کارها. زینهار اورا بکارهای مردانه راه ندهید.

٤ ـ ریشه نابکاری را ازهر شهر بکنید و این لکه ننك را ازدامن زنان پاك کنید.

٥ ـ دستگیری بر زنان را چه خویش و چه بیگانه نشانه مردی خود بشمارید.

کسروی تبریزی

گفتگو با خانم سیاح

— ۳ —

می نویسد : بالزاك در دیباچه « کمدی هومن » گفته که وظیفه ادبیات از وظیفه تاریخ کمتر نیست . یکی دیگری را تکمیل می کند : « در تاریخ قضایای سیاسی ثبت می شود وحال آنکه نویسنده قضیه را که مورخین فراموش کرده اند بیان می نماید و آن عادات و اخلاق است »

این گفتهٔ بالزاك اگر بیرونش دلنشین ودلپذیر باشد درونش بی پایه ونااستوار است . چنانکه گفته ایم رمان نویسی از اینجا پیدا شده و رواج پیدا کرده که از یکسوی کار بیمایهٔ بی رنجی است . بگفته یکی از ایرانیان « چشمها را روبهم نهاده کمیت اندیشه را بتك و تاز بیاد هرچه پدید آمد ان رمانست » از سوی دیگر رمان بیش از هر کتابی خریدار دارد و دخل بنویسنده می دهد . بویژه با آن هیاهویی که در پیرامون این کتابها برمی انگیزند و یك دروغ پرداز افسانه بافی را صف دانشمندان رسانیده افسانه بیهوده ای را « کتاب فلسفه اجتماعی » میخوانند . این رسم اگر در اروپا باشد در ایران هست که رمان بافان پشتیبانی از یکدیگر می نمایند وچون رمانی چاپ میشود دیگران در راه ترویج ان از کوشش دریغ نمی نمایند .

ان هیاهویی که امروز در باره رمان نویسی هست ده یك ان درزمینه « تندرستی » نیست . چرا که رمان نویسان دسته بندی دارند و درکار خود هوشیارند . ولی اطباء و اانکه باید پاسبان تندرستی مردم باشند ان دسته بندی و هوشیاری را ندارند

بگفته یکی از دوستان نگارنده : «هنگامی که یکرمانی چاپ می شود چندان هیاهو راه می اندازند که تو گویی برات رستگاری برای مردم اورده اند » .

ازاینجاست که کار رمان نویسی بالا گرفته و چون کسی زبان بخرده ـ گیری نمی گشاید و اگر هم کسانی عیب آنرا دریافته اند پای بندگفتن و نوشتن نیستند اینست که روز بروز برواج کار افزوده است .

ولی برای هر کاری عنوانی می باید . برای این کار « دروغ بافی و افسانه پردازی » هم عنوانی بایستی پیدا کنند که هم خوانندگان را بهتر فریب دهد و هم زبان بدگویان را ببندد . درزمینه پیدا کردن چنین عنوان ودستاویز است که می بینیم هر رمان نگاری سخن دیگری می گوید . گفته برادران گنکور ان بود که شنیدیم . این هم گفته بالزاك است که می شنویم . بگفته عرب « علل د اروها بعدالوقوع » .

« رمان تاریخ اخلاق و عادات است » . . . من می پرسم ان عادات و اخلاق که رمان نگار برشتهٔ نگارش می کشد اگر از روی مدرك است پس

ان تاریخ است نه رمان و باید با زبان تاریخ سروده شود. و اگر از روی پندار خود رمان نگار است پس درخور هیچ ارجی نیست وجز تباهی مغز شنونده و خواننده نتیجه ای ازان بدست نخواهد آمد.

اگر در تاریخها تنها از قضایای سیاسی سخن می رانند از اینجهت است که جز خبر آن قضایا از زمانهای باستان بدست نرسیده. خود تاریخ نگاران باین نقص تاریخ اقرار دارند ولی چاره برای آن نمی شناسند. اگر رمان نگار میخواهد جبران این نارسایی تاریخ را با پندار خود کند این کار او بدان خواهد مانست که کسی چون دسترس به پول ندارد جیب و بغل خودرا با سفال انباشته در دل خود آنهارا پول انگارد.

اگر کار با پندار می گذرد چه حاجت برمان نگار و خواندن رمان او؟ چرا هر کسی چشم بروی هم نگزارد و پندار هائی از خویشتن پدید نیاورد؟! اینکه یک کسی داستانی را از دیگران می پرسد و می شنود این در جایی است که با بداستان راستین باشد. در جاییکه سر و کار با دروغ و پندار است چرا هر کسی خویشتن نه پندارد وخویشتن دروغ نه پردازد؟!

سخن کوتاه کنیم: در بازار پهناور پندار هیچ کالایی بها ندارد. در ان بازار بیکران گرانبها ترین چیز باارزانترین چیز یکسان است. شما چشم بروی هم گزارده بیاندیشید: میوه‌ها خروارها روی هم ریخته و همه‌ها ازان شماست، سپس بیاندیشید: صد دینار پول نیکل دردست دارید. این دو اندیشه هر دو یکسان است.

شاید این داستان را شنیده باشید که مرد بینوایی که سالها عسل نخورده بود در دکان بقالی چشمش بعسل افتاده از دور انگشت با اشاره بآن می آورد وبدهان می‌برد - بدینسان در پندار خود عسل میخورد. بقال که زیر چشمی اورا می پایید خواست سربسر او گزارده شوخی کرده باشد. نزدیک رفته طلب پول عسل کرد. مرد بینوا بداستان که عسل خورده بود چنانکه هم پول آن را پرداخت، بدینمعنی که انگشتهارا بهم سایانده می‌شمرد: این یک این دو این سه...

اینست اندازه ارزش «تاریخ اخلاق و عادات» که رمان نگاران از پندار خود در می‌آورند و زهی بی انصافی که نام انرا تاریخ می گزارند. باید گفت که اقایان چون تنها بقاضی می‌روند وخردمندان در برابر انان بخاموشی گراییده اند ازاینجاست که برای کالای ناروای خود هر گونه ارجی می‌پندارند. افسانه بافی و نقالی که بیهوده ترین و پست ترین کاری است اینان ان را گاهی ادبیات می خوانند گاهی فلسفه می نامند و گاهی ان را تاریخ اخلاق و عادات میستودند و وظیفه خود را بالاتر از وظیفه تاریخ نگاران‌می شناسند. افسانه بافی و اینهمه لاف و گزاف؟!

اگر رمان زبانهای دیگری نداشت و تنها از اینکه او دروغ پردازی است کارتنگی پیش‌نبود چه‌رسد بااینکه بیشتر رمان‌نگاران کسان ناتراشیده بی‌آزرمی هستند ورمان نگاری‌را وسیله بکرشته بیشرمیها وبی‌آزرمیهای خود ساخته اند .

مرا شگفت می آید از اینکه شما ـ شما یك خانم مسلمان زاده ایرانی نژاد ـ بر یك رمان نگار اروپائی روا میشمارید که بهانه بدگوئی از کشیشان زبان بترویج بیدینی باز کند . روا میشمارید که درسراسر کتاب های خود پاره کردن پرده‌شرم ویا کدامنی زنان بکوشد . روا می شمارید که صد ها و هزار ها دروغهای بی بنیاد را بهم بافته بنام عادات و اخلاق مردم در هزارو چند صد سال پیش برشته نگارش بیاورد .

ولی روا نمیشمارید که یکمرد خدا شناسی که مایهٔ زندگانی او جز خدا شناسی نیست زبان به بد آن رمان نگار اروپایی باز کند و او را « نادانك » بخواند و این کار را مخالف متانت می‌شمارید !

مرا شگفت می‌آید از اینکه مردی از اسپهان نامه بما نوشته میگوید : چنانکه ما راضی نیستیم کسی بدگویی از سعدی ایران بکند راضی هم نیستیم کسی بد آناتول فرانس فرانسه را بگوید .

آیا این درجه بندی کی شده که هرگروهی چند تنی را برگزیده و هر یکی از آنان را بر روی کرسی بلندی نشانده و هاله برگرد سراو بسته اند و راضی نمیشوند که کسی نام یکی از آنان را بر زبان براند ؟!

آیا از اینکه کسانی بر فلان رمان نگار ستایشهایی می سرایند و او را دانشمند بزرگوار می شمارند باید همه مردم لب از سخن بربسته در برابر بیدینی و بی آزرمی او خاموش بنشینند ؟!

آیا از اینکه مثلا در فرانسه کسی از سعدی ما بدگویی کند ما در ایران باید لب از بد آناتول فرانس و آلکساندردما بربندیم ؟!

من دست از آناتول و آلکساندر برداشته بسعدی میپردازم مگر ایندرد آن نیست که باب پنجم گلستان را نوشته و ایرانیان را سر افکنده جهان ساخته است ؟! ایندرد آن نیست که با همه ایرانیگری و مسلمانی چون در زمان مغول می زیسته بترویج زشت ترین نابکاری آن زمان بر خاسته و بکارهایی اعتراف کرده که بآیین مسلمانی سزای آن زنده درون آتش سوختن بوده ؟! ایندرد آن نیست که برای آنکه « زردشت » را با « مشت » قافیه گرداند

زشت ترین توهینی را بیک پاکمرد بزرگواری روا داشته است ؟ ! از کسی این رسم درجهان پیدا شده که مردمان با ناتوانها و سعدیها بنازند و صدها مردان بزرگ خدایی را که در تاریخ خود دارند فراموش گردانند ؟!

چرا ایرانیان بآن ننازند که پیغمبری همچون زردشت از میان ایشان برخاسته که شاید نخستین کسی است که آیین خدا شناسی و یگانه پرستی را گزارده ؟! چرا بآن ننازند که در آغاز پیدایش اسلام باهمه آن خونریزیها با عرب سپس ایرانیان چون بی حقیقت آن دین خدایی بردند یا کدلانه بپیروی آن برخاستند وصد گونه فداکاریها در باره آن دین نمودند؟!

مردم فرانسه چرا بپدران شوالیه خود ننازند ؟ ! چرا بژاندارک ننازند؟! چرا به آن شورش تاریخی خود ننازند ؟!

گفتگورا با آن خواهر گرامی بپایان میرسانم . سخن در این باره دراز است ولی مجال گفتن بیش از این ندارم . مگر درهنگام دیگری باز دیگر دراین زمینه سخن پردازم - لیکن این نکته را ناگفته نگزارم که رمان یکی از چیزهاییست که راهنمای من بسوی درك حقایق اروپا گردیده . من مدتها گرفتار این اندیشه بودم که آیا براستی اروپاییان از خرد بیگانه اند یا این تعصب شرقیگری است که مرا بسوی چنین گمانی می راند .. پس از کشاکش درازی میانه این اندیشه و آن اندیشه که شاید چهار سال مدت کشید سرانجام ازراه دلیلهایی یقین کردم که براستی خرد از اروپا رخت بربسته . یکی از آن دلیلها داستان رمان بافی اروپاییان است که بی شك با خرد سازش ندارد . این پیش گویی را هم کرده باشم که با همه لافها و ستایشها که امروز درباره رمان بر زبانهاست پس از دیری رمان نکوهیده ترین چیزی در نزد مردمان بویژه مردمان شرق خواهد بود وشاید روزی برسد که کسانی برمان سوزی برخیزند که هر کجا کتاب رمانی بدست آورند بیدرنك آنرا خوراك آتش سازند . من این پیش بینی را میکنم و خود چشم براه چنان روزی هستم . نزد من رمان امروز درحکم تعزیه خوانی دیروز است، چرا کههردو کار بیهوده و بیخردانه است . چنانکه تعزیه خوانی پس از انهمه ارجمندی وپس از آن تکیه بندیهای پادشاهان امروز کارش بپیس کوچه ها کشیده و مایه دریوزه گردی شده یقین میدانم که بزودی رمان نویسی هم بروز او خواهد افتاد و این حال او را پیدا خواهد کرد .

کسروی

پیمان

عمو عمه خالو خاله

۱- دای دایه دایی

عمو وعمه‌وخالو وخاله هر چهار کلمه عربی است. پس درفارسی بجای اینها چه بوده؟ .. ما آنچه میدانیم می نگاریم خوانندگان نیز آنچه میدانند بنگارند تااین گره هم از کار زبان فارسی باز شود:

۱ ـ دراین گفتگو از این نکته غفلت نباید کرد که در فارسی بآخرعم وخال واو افزوده شده که آنرا « عمو » و « خالو » می گویند آیا این واو چه معنایی دارد؟

۲ ـ در فرهنگها « اودر » یا « افدر » را بجای عمو نوشته اند آیا چنین کلمه‌ای امروز درزبانها بکارمی رودو آیا گواهی برای آن از نوشته‌ها و گفته های مؤلفان و شعرای پیشین می توان بدست آورد؟

۳ ـ ابن اثیر در کامل‌التواریخ در گفتگو ازعلاءالدوله پسر کاکویه می گوید « کاکو » درزبان دیلمی بمعنی دایی است ـ آیا چنین کلمه امروز در گیلان بکار می رود؟

٤ ـ در آذربایجان گاهی بجای عمه « بی بی » بکار می برند ولی در تهران وبرخی شهر های دیگر بی بی را بمعنی بانو بکار می برند ـ آیا آن گفتن تبریزیان بنیادی از فارسی یا از آذری که زبان باستان آن سرزمین است دارد؟..

۵ ـ درباره «دای» نگارنده را جستجویی است که به نتیجه سودمندی رسیده برای روشنی موضوع در اینجا می نگارم :

حرف کاف یاهاء که بآخر کلمه‌های فارسی می آید چون: خامه هنگامه بابه چشمك پشمك عقربك و مانند اینها شگفت ترین کلمه درزبان فارسی است که باآنکه یکحرف بیش نیست هفده یاهجده معنی گوناگون دارد . این حرف بر سرهر کلمه ای که می آید معنی آنرا عوض ساخته معنی نوین دیگری پدید می آورد چنانکه این موضوع در کلمه های پشم وپشمك وریش وریشه وچشم وچشمه مانند اینها روشن می باشد. پس از اینجا می توانیم دانست که در کلمه های سایه و مایه و دایه و تازه ودشنه و تپانچه ومانند های آنها نیز اصل کلمه‌ها بمعنی دیگری بوده ومعنیهای کنونی آنها پدید آمده ازجهت پیوستن هاء است .

ازجمله درباره «دایه» من بجستجو پرداخته چون یکی ازمعنی های معروف کاف یا هاء مانند گی است چنانکه در کلمه پشته و چشمه ودماغه ودندانه وپشمك وزمینه وعقربك و بسیارمانندآنها ازاینجا می پنداشتم که در «دایه» نیز «دای» بمعنی مادر باشد که چون دایه بجای مادر ومانندهٔ اوست ازاینجا اورا بااین نام خوانده‌اند .

ولی هرچه درفرهنگها گردیده ودر زبانها و نیز بانهایی که میدانم جستجو کردم از «دای» بمعنی مادر نشانی نیافتیم تا پس از زمانی آنچه را که درفرهنگها وزبانها نیافته بودم در کتاب تاریخی بدست آوردم .

دینوری در تاریخ خود در باره گم شدن بهرام گور چنین می نگارد : «خبر بمادر بهرام رسید بانجایگاه در آمده دستور داد تا درون آن خور بجستجو برداز ند پس ریك وسنگریزه از آنجا در آورده پشته‌ها ساختند و از بهرام نشانی نیافتند . می گویند: آنجایگاه همانست که دای مرج نامیده می

شود و این نام از مادر بهرام پیدا شده؛ چه مادر در زبان پارسی «دای» نامیده می شود» (۱)

دینوری چون از مردم ایران است و فارسی را می دانسته باید گفت اورا استوار داشت و انگاه من سپس از کسانی شنیدم که دای بمعنی مادر امروز هم در زبان بختیاریان بکار می رود.

از اینجا آن پندار من جای خود را گرفت و معنی درست کلمه دایه روشن گردید. نیز در اینمیان دانسته شد که کلمه «دایی» که کسانی آن را تازی می شمارند جز کلمه پارسی نیست و از همین ریشه می باشد. دایی چون خویش مادری است از اینجهت او را بنام مادر خوانده «دایی» گفته اند.

پس یکی از چهار کلمه عمو و عمه و خال و خاله نام پارسیش پیدا شده به بینیم سه نام دیگر چگونه پیدا خواهد گردید.

(۱) الاخبار الطوال داستان بهرام. باید دانست «مرج» یا «مرگ» یا مرغ هم فارسی و بمعنی چمن است.

پاسخ یا پادسخن

کلمه پاسخ پارسی اصل آن «پادسخن» بوده چنانکه در زبان ارمنی هنوز بآن شکل درست باستان خود بکار می رود که «پاتسخان» می گویند.

«پاد» کلمه ای بمعنی سزا و برابر می آید. چنانکه در کلمه پاداش که اصل آن در پهلوی «پاددهش» است که بمعنی سزادادن باشد و در کلمه «پادزهر» که بمعنی برابر زهر یا ضد زهر است(۱). «پادسخن» هم بمعنی «برابر سخن» است که کم کم کلمه «پاسخ» گردیده.

در کتابهای پهلوی از جمله در کارنامه اردشیر همه جا آن را «پسخن» یا «پاسخن» آورده اند و این کلمه است که بسیاری از پهلوی دانان اروپایی بغلط «پاسخو» یا «پسخو» می خوانند.

(۱) در برخی کتابهای پهلوی کلمه «پادرزم» بکار رفته که مقصود از آن رزمی است که در برابر یا بکیفر رزم دیگری کرده شود یا تاختی که یکسوی پس از تاخت سوی دیگر کند. این کلمه امروز در پارسی نمانده ولی در زبان ارمنی معروف است که جنگ را «پادارازم» می گویند.

یکدر کجاست ؟ . .

کتابهائیکه دارندهٔ این مجله در سالهای پیش درموضوع تاریخ و زبان چاپ کرده بسیاری از کسانی که آنها را خوانده اند هر کدام یادداشتی درباره مطلبی فرستاده که بایستی این یادداشتها در چاپ دوم کتابها بر آنها افزوده شود . ولی چون چاپ دوم کتابها امید بستنی نیست. بویژه که خود مؤلف برآن سر نیست که بار دیگر چنان‌مطالبی پردازد از اینجاست که میخواهیم گاهی یکی از آن‌یادداشتهارا در این بخش پیمان چاپ بنمایيم تا از میان نرود . از جمله دراینجا یادداشتی که جوان دانشمند آقای فیضی زرین قلم از دوستان دیرین دارنده پیمان‌در نامه گرامی شاهین تبریز (شماره ٣٤ سال دوم) در باره « یکدر » چاپ کرده اند خلاصه نموده نشر میکنیم :

در بخش دوم شهریاران گمنام که از روادیان گفتگو میشود درباره محمد بن رواد خداوند تبریز گفته شده : « محمد دو دز نیز داشت یکی دز شاهی که میانه دریاچه ارومی بر روی جزیرهٔ کوچکی نهاده و همواره از استوارترین دزهای آذرابیگان بشمار بوده . دیگری در بیرون دریاچه که طبری نام آنرا « یکدر » مینویسد و جای درست آن معلوم نیست » ص ٢٩ .

آقای زرین قلم دریادداشت خود جایگاه دز یکدر را نشان‌داده بایکرشته دلیلهایی که دراینجا میآوریم ثابت میکند که دز یکدر درجایی بوده که اکنون دیه ایکدر برپاست و « یکدر » و « ایکدر » یکنام بیشتر نیست . اینك دلیلهای ایشان :

١ ـ فرق میانه « یکدر » با « ایکدر » بسیار اندك و نظیر فرقهایی است که میانه تلفظ عامیانه بسیاری از کلمه‌ها باملای کتابی آنها پیدامیشود

واین را بآسانی می توان پذیرفت که دو کلمه یکی است .

۲ ـ دردیه (ایگدر) ساحل دریاچه شاهی بعضی آثار از قبیل کار وانسرای مخروبه وپایست برخی دیوارها دیده میشود که همهٔ اینها حکایت از وجود یك آبادی سابقی مینماید کهدارای اهمیت نیز بوده است

۳ ـ درنزدیکی خرابه ها چشمهٔ که فعلا خشك وخالی از استفاده است مشاهده میگردد وچون در کنار دریا آب شیرین وجود ندارد پس لابد آنرا برای استعمال ساکنین دز یکدر باین ده آورده اند کهمخارج گزاف آنرا غیر از پادشاهان کس دیگری نمیتوانست متحمل شد .

٤ ـ درمقابل ایگدر از توی دریا خیابانی که عرض آن قریب هفت ذرع وعموداً بدیه سر از آب بیرون کشیده دیده میشود که نگارنده تقریباً دومیل از روی آن رفته ام درصورتیکه فقط یك قسمت از ساق پاهایم زیر آب بوده واز قراریکه بین عوام الناس ومعمرین این نقاط مشهور است خیابان مزبور راه شوسه بین ایگدر و قصبهٔ ناب بوده و معمولا از راه « اوشارا گیل » (بیابان افشار) میگویند ولیکن علت این تسمیه در صورتیکه قدیمی بوده واز اختراعات متأخرین نباشد نگارنده سطور مستور است زیرا درازمانها هنوز قوم افشار باین نواحی مهاجرت نکرده بودند که این تسمیه بنام ایشان باشد علی ای حال این راه شوسه در وسط دریا که مثل دیواری دریاچه را از هم جدا ساخته از عجایب آثار تاریخی بوده و شاید بمناسبت دز « یکدر » ساخته شده است .

٥ ـ اخیراً بواسطه تقلیل آب دریا خطیرهٔ از زیر آب سر بیرون کشیده که بواسطه بعضی علایم وآثار معلوم میشود که در سابق قطعاً یك مکان

قابل اهمیت نظامی بوده وموقعیت قابل توجهی داشته است که بعدآب روی انرا فرا گرفته واز بین برده است .

درپایان برای دوری جستن از اطناب از شرح سایر براهین خود داری کرده بسطور فوق میا فزایم : بطوریکه طبری وباسایر مورخین وخودآقای کسروی اظهار میکنند باید دزیکدر را در کنار درباچه شاهی جستجو نمود . درساحل درباچه شاهی هم علائمیکه مورخین ذکر میکنندوآثاریکه درایکدر پیدامیشود وشباهتی که دراسم یکدر و ایکدرموجوداست تقریباًهیچ جائی را غیراز«ایکدر»نمیتوان«یکدر» گفت

محمد فیضی زرین قلم

اسلامبول . استانبول . استنبول

نام دیرین این شهر کونستانتینوپول است بمعنی شهر کونستانتین و این نام را باو امپراطور کونستانتین معروف داده .

« کونستانتین » که نام معروفی در میان رومیان بوده و همیشه کسان بسیاری آن نام را داشته اند در زبانها آنرا تغییر داده « کوستانتین » و « کوستانت » و « کوستان » و سرانجام « اوستان » گفته اند، از اینجا نام کونستانتینوپول نیز پس از قرنها مبدل به « اوستانپول » شده بوده (۱)

تازیان که در آغاز اسلام با رومیان روبرو بودند نام آن شهر را بشکل کلمه عربی انداخته « قسطنطنیه » می گفته اند درایران هم این نام معروف بوده ولی زمانیکه عثمانیان آن شهر را بگشادند نام « اوستانپول » را از زبان خود رومیان گرفته «استنبول» (بایش همزه) گفتند و این نام شهرت کرده بایران نیز رسید که در کتابهای پارسی ان زمان از جمله در شعر های مثنوی و کتاب عالم آرا این نام را نوشته اند . نیز درآذربایجان همیشه آن را استانبول می گویند و کسانی می پندارند که آن تعبیر عامیانه است و از آن دوری می گزینند .

اما «اسلامبول» نامی است که کسانی پس از افتادن ان شهر بدست عثمانیان داده اند بدینسان که «استان» را برداشته «اسلام» را بجای آن گزارده اند و این نام چون ساختگی و بیمعنی است در کتابها شهرت نیافته وچنانکه میدانیم از بازسال خود ترکان نیز انرا برداشته اند

(۱) درمعجم البلدان که نام قسطنطنیه را می برد میگویند نام آن «اصطنبول» است .

انتقاد خاندان نوبختی

ـ ٤ ـ

مهمترین دلیل آقای مؤلف بر نوبختی بودن حسین بن روح آنست که برخی از علمای رجال اورا نوبختی نوشته‌اند و اینکه او با نوبختیان ارتباط و خصوصیت زیادی داشته و درزمان فوت در مقابر نوبختیان دفن شد . از اینجهات است که در صفحه ۱۱٤ کتاب می گوید « بهرحال چه حسین بن روح از مردم قم باشد وچه از شهری دیگر گویا از طرف مادر خود بخاندان نوبختی منتسب شده چه در فهرست خاندان نوبختی نه نام روح پدر او و نه اسم جدش ابی بحر دیده میشود بهرصورت چنانکه سابقاً گفتیم حسین بن روح بخاندان نوبختی منسوب است ولی از افراد واشخاص آنخانواده محسوب نمی شود .

این تکلفات آقای مولف برای اثبات اینکه حسین ازطرف مادر از نوبختیان بوده با آنکه هیچیك از مورخین آنرا ذکر نکرده بسیار بیمورد است . زیرا اولا انتساب او به نوبختیان لازمه ندارد با آنکه از افراد آنخاندان باشد تا حاجت بآن تصورات بیفتد . زیرا چنانکه کلیه مورخین ذکر نموده‌اند و آقای مؤلف هم در صفحه ۱۱۳ وصفحه ۱۱٤ نقل نموده حسین با بزرگان بنی نوبخت معاشرت زیاد نموده و عده ای از بنی نوبخت از محارم اسرار او محسوب میشده اند و بهنگام وفات اورا در مقابر نوبختیه دفن کرده اند شاید منزل او نیز در محلهٔ نوبختیه بوده و خود باین جهات بوده که او را به نوبختیان نسبت داده‌اند. چنانکه این امررا در موارد دیگر ازهم داریم که علماء نسبت بعلت معاشرت ومخالطت را جایز دانسته‌در کتب خود ذکر کرده اند . از قبیل تسمیه و اصل بن عطاء شیخ معروف معتزله به غزالی که چون بعلتی که ذکرش در اینجا ضرور نیست مابین غزالین زیاد مینشسته

نسبت بآنان داده شده. برخی هم گفته‌اند چون نزد برادر شیری خود موسوم بابو عبدالله الغزال زیاد می نشسته غزالی خوانده شده. نیز تسمیه ابوسلمة حفص بن سلیمان وزیر ابوالعباس سفاح به خلالی که چون او منزلش در کوفه نزدیک خلالین بوده بآن طایفه منسوب شده و نظایر اینها در کتابها بسیار است.

بنابراین نسبت حسین بن روح بنوبختیان صحیح است اگرچه او از افراد خاندان نبوده و چون کلیه مورخین و علماء که نام او را در کتب خود ذکر کرده‌اند تقریباً معاصرین او بوده‌اند و او را از افراد خاندان نوبختی شمرده اند چنانکه خود آقای مؤلف باینموضوع اقرار دارد پس باینحال تنها گفتار طبرسی را دراحتجاج برای نوبختی بودن او دلیل نمیتوان شمرد.

زیرا اولا عصر طبرسی (۵٤۸) بسیار متأخرتر از عصر ابن روح است. ثانیا او از مفسرین و محدثین محسوب است که در فن رجال و تاریخ جز اطلاعات محدودی نداشته است.

اما اینکه آقای مولف در صفحه ۲۱۵ برای تصحیح نسبت نوبختی حسین بن روح احتمال داده مادر او از نوبختیان باشد کاملا بیمورد است. زیرا نسبت خاندانی برای اشخاص نوعاً ازطرف پدر حاصل میشود نه از طرف مادر چنانکه در کتب آداب وانساب عرب غیراز نسبت فاطمی و فاطمیین کسی از معارف ومشاهیر دیده نشده که ازطرف مادر نسبت پیدا کند. اگر آقای مولف این احتمال را میداد که یکی از اجداد حسین هم نوبخت نام داشته و او غیر نوبخت معروف سرسلسله نوبختیین بوده چنانکه همین احتمال را در نوبختی بودن ابوالحسن علی بن احمد

نوبخت داده چنین تاویل چندان بعید نبود ولی احتمال نوبختی بودن مادر حسین کاملا بعید است .

گذشته از این در حالیکه مولف در صفحه ۲۱۳ دوستی و همرازی حسین را باکلیه رجال و افراد بنی نوبخت تصدیق نموده نیز دفن شدن اورا در مقبره نوبختی ذکر کرده این خود طریقی بود که نسبت نوبختی حسین را حل نماید ولااقل احتمال بدهد که علت نسبت مذکور همین امرها بوده یا احتمال بدهد که جهت نسبت مزبوره سکنای حسین در محله نوبختیین باشد چنانکه نظیر این امر در موارد بسیاری از معاریف روی داده . بهر حال باوجود اینهمه طرق محتمله اصرار مولف باینکه نسبت مزبور بغیر از بودن حسین از افراد خاندان نوبختی طریق دیگر ندارد مکابره محض است .

خلاصه آنکه آقای مولف چنانکه بیست صفحه از کتاب خود را برای رد کتاب فرق الشیعه از ابن نوبخت که از آثار مسلمه اوست تخصیص داده و زحمت بیجا کشیده بیست و هفت صفحه دیگر از کتاب را هم صرف شرح حال شلمغانی و حسین بن روح که ارتباطی بخاندان نوبختی ندارد کرده در این باب هم زحمت بیجا کشیده و بیجهت بر حجم کتاب افزوده . همچنین شرح حال ابوعلی نوبختی را که در صفحه ۲۴۴ ذکر نموده دلیلی بر نوبختی او نیاورده است .

(د) اغلاط تاریخی و ادبی

صفحه ۱۰ سطر ۶ـ۸ نوبخت در همان زمان پیر بود و در اواخر بواسطه کهولت و ضعف نمی توانسته است چنانکه باید بوظایف خدمت مصاحبت خلیفه قیام کند الخ

علمای لغت عرب ادوار عمر انسان را چنین تقسیم کرده اند : طفولیت ـ شباب ـ کهولت ـ شیخوخیت یا پیری ـ هرم .

متاسفانه آقای مولف که خودشان اکنون در سن کهولت هستند معنی لغوی کهولت را فراموش کرده اند و اینست که دوره پیری نوبخت منجم را بر دوره کهولت او مقدم داشته اند .

صفحه ۱۱ سطر ۱۴ ـ ابوسهل (بن نوبخت) از تاریخ بنای بغداد تا سال فوت منصور (یعنی از ۱۴۴ تا ۱۵۸) همه وقت درخدمت این خلیفه می زیسته حتی در اخرین سفر حجی که منصور کرده ودران سفر نیز وفات یافته (سال ۱۵۸) ابوسهل همراه او بوده ابوسهل خود برای پسر خویش اسماعیل چنین نقل کرده الخ .

درصفحه ۱۵ نیز منادمه ابوسهل را با ابن اللجلاج طبیب درموقعیکه خلیفه در بستر استراحت می خوابیده نقل نموده که اولا مطالب مزبور از رشته تحقیق خارج است و ثانیاً مستند آنها کتاب ابن ابی اصیبعه است . وابن ابی اصیبعه نسبت آنرا با بن دایه معروف داده و این ابن دایه رفیق ابی نواس بوده و کسی است که حمزه اصفهانی معروف که دیوان ابی نواس را جمع کرده در مقدمه همان دیوان منقولات اورا تکذیب نموده از اینجا اندازه اعتبار آن اخبار معلوم است و ثانیاً برخلاف عبارت فوق اسماعیل پسر بلافصل ابی سهل بن نوبخت نبوده بلکه پسر نوهٔ او که آن نوه نیز ابی سهل نام داشته بوده است و این گذشته از آنکه خود اشتباه است دلیل دیگر برجعلی بودن روایت می باشد .

جواهر الکلام

غلطهای تازه

— ۸ —

ملت ـ مردم

یکی دیگر از غلطهای مشترک آغاز مشروطه کلمهٔ « ملت » است . این کلمه در عربی بمعنی دین وشریعت میباشد . (۱) در زمانهای پیشین که مردم ارجی نداشتند و رشته کارها بدست دولت بود گاهی این علماء بنام پاسبانی دین دخالت درکار ها می نمودند در آن زمانها هر کاری بنام دولت و دین انجام می یافت و این بود که عبارت « دین و دولت » یا « دولت و دین » در زبانها روان بود . کسانی هم از سجع پردازان بجای آنها عبارت « دولت و ملت » بکار می بردند . از اینجا کلمهٔ « ملت » در پارسی شهرت یافته ولی مقصود از آن معنی اصلی (دین یا آئین) بوده است .

لیکن این پیش آمد همیشه هست که چون گویندگانی در گفتهای خود کلمه های بیگانه نا فهمیده‌ای آوردند شنوندگان که معنی درست آنها را نمی شناسند برای هر یکی معنی دیگری از پندار خود آماده کرده و کلمه‌ها را با این معنی های پنداری در یاد خود جا داده در میان خود بکار میبرند . این خود یکی از زیانهای درآمیختن کلمه های بیگانه بیکرانه می باشد . چنانکه از این راه در نتیجه درآمیختن کلمهای عربی بفارسی یکرشته غلطهای فراوانی در این زبان پیدا شده . این عیب زبان فارسی که کلمه ها در این زبان معنی جا افتاده ندارد و هر کس هر کلمه‌ای را بمعنی دیگری بکار می برد وجود عیب بزرگی است جز نتیجهٔ آن درآمیختگی فارسی وعربی نمیباشد . (۲)

---

(۱) در قرآن آمده «ملة ابراهیم حنیفاً».

(۲) چنانکه در زمینهٔ درآمیختن کلمه های اروپائی در زمانهای آخر نیز یکرشته از این غلطها پدید آمده. مثلاً مردم کلمهٔ فامیل را بمعنی خویشاوند دانسته می گویند : « فلانکس فامیل ماسته » . کلمهٔ آنتیک را که بمعنی عتیق عربی و بمعنی کهنه است برای «شکسته» بکار برده می گویند : « فلانکس آدم آنتیکی استه » .

در آن عبارت «مشیانه» دین ودولت» نیز چون مردم معنی درست کلمه ملت را نمی شناخته اند بقرینه کلمهٔ دولت آن را بمعنی «مردم» یا «رعیت» پنداشته اند و باین معنی غلط در میان خود رواج داده اند. در ایشان دوره مشروطه پیش آمده و پشت سر آن میدان اروپاییگری باز شده که کسانی نه تنها در کار و کردار در سخن و گفتار هم پای بند آیین غربیان بودند و با شتاب و تندی عبارتهای اروپایی را بقالب فارسی در آورده بهمشهریان خود هدیه می ساختند از جمله کلمه «ناسیون» Nation اروپایی را با آن کلمه ملت عربی با معنی عامیانه آن ترجمه کرده و شهرت داده اند.

ولی چون معنی که از کلمه ناسیون مقصود است چیز تازه نیست از اینجا پیدا است که این معنی در فارسی معروف بوده و فارسیان کلمه برای آن داشته اند و آنچه ما میدانیم آن کلمه «مردم» می باشد. چنانکه می گویند: «مردم ایران» و «مردم فرنگ» و مانند اینها ، جمع آن هم «مردمان» است ، چیزیکه هست در زمانهای پیشین این معنی کمتر یاد میشده کلمه «مردم» نیز بآن معنی معروف نگردیده . این زمان که ما آن معنی را بسیار یاد میکنیم اگر «مردم» را بآن معنی بکار بریم ناگزیر شهرت گرفته معروف خواهد بود.

اما کلمه ملت اگر چه در زمینه زبان مانع از آن نیست که گروهی کلمه ای را از زبان بیگانه ای گرفته و آن را در معنی نوینی در زبان خود بکار برند . ولی چون برگرفتن کلمه از زبان بیگانه ای شرطهایی دارد که در این باره برای آن شرطها کرده نشده و آنگاه چنانکه گفتیم این کلمه تاریخچه بدی دارد که هر زمان که این کلمه بکار رود شنوندگان بیهوده کاریهای سخن پردازان و هرج و مرج عامیانه زمانهای آغاز مشروطه را بیاد خواهند آورد. از اینجهت شایسته چنانست که از این کلمه چشم پوشیده شده کلمه «مردم» بجای آن بکار رود. اگر در پاره جاها دشواری در کار باشد کم کم آن دشواریها از میان میرود . از جمله نام انجمن بزرگ ژنو را بجای «جامعه اتفاق ملل» که چندین ایراد دارد «انجمن همدستی مردمان» یا «انجمن بهمبستگی مردمان» باید نامید.

پیمان

پیام بخوانندگان پیمان

سال فرخنده ۱۳۱۳ در پیش است و این شماره هنگامی بدست شما خواهد بود که آنسال فرخنده فرارسیده . مرا بآنسال امیدهاست وبمهر خداوندگار امیدوارم کـه در آنسال ایران گشایشهایی بیند و فیروزیهایی یابد واینست کـه بهمه خوانندگان پیمان تبریك می فرستم . بویژه بدوستان دیرین وبرادران همآیین خود آنانکه‌همه ساله بهریکی نامه جداگانه می نوشتم وامسال باین پیام بسنده خواهم کرد.

دوستان وبرادران : شما میدانید که‌دلشادی من از زندگی‌مهرها ونوازشهای پاکدلانه است که همیشه از شما می بینم و برای آینده نیز امیدها بمهرهای شمادارم واینست کـه بهنگام آغاز سال که روی بدرگاه خدای آفریننده می آورم و برای خود در آنسال نوین خورسندی و شادکامی میخواهم شما ها را از یاد دور نداشته ازخدا خواستارخواهم بود که شمارا درآنسال همیشه خورسند وشادکام گرداند وبآرزوهاتان فیروزی دهد . از شما نیز خواستارم که‌مرافراموش نفرمایید **کسروی**

رخت قرن بیستم را جزازدست « قرن بیستم » نباید پوشید

عید شد نزدیك و نوشد روزگار — پس براه عشرت و شادی بکوش
سوی قرن بیستم شو با نشاط — رخت ایران دوستی برتن بپوش

اصفهان چهارمحال آقای وحدت

نامه شما رسیده . درباره « نسار » و « برآفتاب » نوشتهای شما بسیار بجاست . ولی چنانکه شماره هشتم را خوانده‌اید دراین زمینه آنچه نوشتنی بود تا آنجا نوشته و سخن بانجام رسانیده شده است .

در باره نام « نسا » که پاره زنان دارند و آقای صالح آنرا کامه فارسی دانسته و شما بقرینه نام های « فخرالنساء » و « خیرالنساء » آنرا عربی دانسته‌اید ما نیز باشما هم عقیده‌ایم .

درباره عقیده منجمان واینکه ایشان مشتری راسعد اکبر میخوانند نه‌آفتاب را نیز حق باشماست . نوشته من ازروی تسامح بوده .

همچنین در باره نام علامه حلی که من « یوسف » نام برده ام و شما مینویسید یوسف نام پدر اوست و نام خود او حسن میباشد من باشتباه خود اقرار دارم . در آخر تاریخ این اشتباه را بنام یادآوری شما تصحیح کرده سپاسگزاری خواهم کرد . کنون‌هم سپاس میگزارم و امیدوارم‌ازاینگونه نگارشهای سودمند ویادآوریهای‌دانشمندانه‌هیچگاه دریغ نفرمایند

کسروی

آگاهی

آقای کسروی روزهای دوم و سوم عیدرا برای پذیرفتن دوستان خود در منزل خواهد بود .

مشهد خانم مهین دخت کاویانیان

نگارش شما رسیده ولی چون در بارهٔ گراوات و دست فشردن سخن را بانجام رسانیده‌ایم جایی برای نشر این نگارش باز نمانده . با اینهمه بران خانم‌دختر سپاس میگزاریم و از اینکه‌اززمان بچگی بنویسندگی پرداخته‌اید شادمانیم و این نگارش سودمند مارا امیدوارمیسازد که‌خانم در بزرگی نویسنده بسیار گرانمایه ای خواهد بود .

دربارهٔ دست فشردن که می نویسیدآن عادت درآغاز اسلام از عرب بایرانیان رسیده و اینست که میان روستاییان ایران‌هم با آنکه از آداب شهری بکنار هستند شیوع دارد شایدهم این سخن بی بنیاد نباشد وبهرحال ما منکر این نیستیم که دست بدست همدیگر دادن از زمانهای پیش در ایران بوده واین کار را بنحویکه میانه ایرانیان رسم بوده‌عادت بدی‌نمی دانیم چنانکه در این باره درشماره هشتم شرح‌داده‌ایم. چیزیکه هست‌آن‌عادت دیرین ایرانی با عادت امروزی اروپائی دوچیز جداگانه‌است. ما گفتگومان دربارهٔ آن‌عادت‌اروپایی است که‌تازگی در ایران‌رواج گرفته واین‌عادت است که ماباید دانسته ترك آنراخواستارشده‌ایم.

در بارهٔ « تمدن » واینکه کلمه پارسی آن چه‌باشد خانم‌بمقالهای « تمدن چیست » درشمارهای ۵و۶ رجوع فرمایند .

پیمان

من از خان و میرزا بیزارم

(در پیش و پسی نامها تاریخ در خواست منظور می شود)

سید ابراهیم نوشین	تهران
سید احمد کسروی	«
سلیم ایزدی	«
علی آقا علیزاده	رشت
سید محمد پیامی	تهران
شاهزاده امیر خسرو دارابی	زنجان
احمد نویم	تبریز
سید هاشم کسروی	«
فتح الدین فتاحی	تهران
سیدغلامرضای سعیدی	بیرجند
سید معصوم کاشانی	اردبیل
سیدحسن حوایجی	«
محسن مجتهد زاده	«
عزیز واهب زاده	«
سیدحمدالله سیدمحقق	«
علی اکبر نژادپژوه	تبریز

آقای ایزدی یاد آوری کرده اند که از سال ۱۳۰۲ از خان و میرزا بیزارند ودرروزنامه میهن اعلان کرده اند.
